

دموکراسی، انتخابات، دموکراسی غیرمستقیم یا مبتنی بر انتخابات

دکتر مهدی پیروزی

مقدمه :

این گفتنامه تلاشی است برای درک بهتر معنایی و مفهومی آنچه دموکراسی نامیده می شود: دموکراسی در شکل امروزی آن یا دموکراسی مبتنی بر حاکمیت یا اداره امور به دست نخبگان یا نمایندگان منتخب : مجموعه ای که با واگذاری حقوق مشارکتی احاد جامعه یا آنچه حق مشارکت فرد است در اداره امور سیاسی اجتماعی فرهنگی خود (طبق تعریف دموکراسی) به نمایندگان، و قبول سلسله انتخابات انتصابات و روشها و سیاستگذاری ها و رفتارهایی که به نمایندگی و نیابت از سوی او و با نام او، از سوی نمایندگان صورت می پذیرد. توضیح این مطلب لازم به نظر می رسد که این مطلب نه توصیه ای است برای رای دادن و نه توصیه ای برای رای ندادن. زیرا اساسا رای دادن یا رای ندادن در درجه ی نخست و در درجه ی دوم اهمیت به چه کسی رای دادن مسئله ای کاملا شخصی است و به تطابق ذهنیت و عمل که حاصل آن ایجاد رضایت شخصی است بستگی دارد برای او که رای دادن یک رسالت دینی، یک تعهد اجتماعی یا یک ادای دین به خود و دیگران براساس یک ایدئولوژی پذیرفته شده است، رای دادن حسی از رضایت فردی را ایجاد می کند که سرچشمه گرفته از حس تعلق به یک گروه و ساختارهای ذهنی آن، موجی از امنیت و لذت درونی را برمی انگیزاند و درست درقرینه ی آن، رای ندادن هم می تواند چنین حسی را در کسی ایجاد کند که با آن احساس رضایت ناشی از همنوایی با خرده فرهنگ گروهی که به آن تعلق خاطر دارد را تجربه می کند. این البته به معنای تایید رفتارهای از پیش تعیین شده یا عاداتی و توجیه آن براساس زمینه های ایدئولوژیک که تنها منشا گرفته از فرار ناخودآگاه از ترس خروج از یک جماعت که به فرد، همنوایی با آنها، حسی از امنیت و لذت و فرار از درد ایجاد می کند، نیست. اساسا اشکال نهادی شده ی ساختاری و قدرت ناشی از آن در احاد جمعیت هر گروه اجتماعی و جامعه ای، موجی از رفتارهای همنوا با جمع را ایجاد میکند که با کنش ناشی از تفکر و استدلال و حرکت براساس تفکر، متفاوت است اما همواره درصد عظیمی از آنچه از جمعیتها در یک جامعه سر می زند رفتار است و نه کنش. همچنانکه نگاه و نگر به دموکراسی و مشارکت در امور اجتماعی، به جای دیگری تصمیم گرفتن و شبان بودن یا برگزیدن و واگذاردن امور به دیگری متمایز از دیگران و اطاعت و فرمانبرداری یا طغیان و اعتراض و بسیاری عملهای انسان در صحنه ی اجتماع می تواند رفتار یا کنش باشد. همنوایی یا

ناهمنوایی باشد. اطاعت از غریزه طبیعی دردگریزی و لذت طلبی در همراهی تابعیت جمعی یا گذر از آن و قبول درد و گذشتن از لذت در ناهمنوایی با جمع و حرکت براساس یک تفکر متفاوت نوو کنش انسانی باشد. رای دادن یا رای ندادن را نمیتوان تکلیف یا حتی توصیه کرد، این حقی است که براساس قراردادهای اجتماعی و تقلیل آزادیهای ذاتی انسان به قراردادهای اجتماعی، به او واگذار شده و هر فرد براساس میزان شناخت خود به رفتار یا کنشی دست می زند که می تواند حس از رضایت فردی و موجی از رفتارهای بعدی را در او ایجاد کند. نگارنده معتقد است که رای دادن نه یک تکلیف ایدئولوژیک، نه یک تعهد اجتماعی و نه حتی یک مسئولیت مدنی یا وظیفه روشنفکرانه (روشنفکریا بدیل آن روشنفکر مصلح)، ادای مسئولیت در برابر آیندگان یا پرداخت دین به گذشتگان است، چنانکه رای ندادن نیز چنین است. رای دادن یا ندادن یک مسئله کاملاً شخصی و مبتنی بر شناخت و کدهای معرفتی شخص است و نمی توان و نباید آن را از او گرفت.

در ساختار قدرتی که هم اکنون بر جوامع انسانی حاکم است و دموکراسی از نوع انتخاباتی و قدرت گرفتن بیش از اندازه ی نخبگان و منتخبین براساس آن و تحدید روزافزون آزادیهای انسانی توسط سیستمهای قدرت نهاده شده و نخبگان منتخب و سقوط مفهوم ریشه ای و نخستین دموکراسی به عنوان حکومت مردم بر مردم، دموکراسی و انتخاب (یا نقطه مقابل آن آزادی انسانی و مشارکت اجتماعی- انسانی) نیازمند بازنگری، درک صحیح و مبتنی بر واقعتهای جاری و تاریخی است.

در ابتدا لازم است تا شعارهای رایج را به دست فراموشی سپرد. اینکه رای دادن یک تعهد اجتماعی است اینکه رای دادن و انتخابات تنها راه ممکن است، اینکه دموکراسی انتخاباتی و اعتماد به منتخبین و نخبگان بی بدیل ترین نوع حکومت و تضمین کننده آزادی است، حتی تعاریف متداول از آزادی که آزادی را به حقوق بشر و محدودیتهای ساختارهای نهادی جوامع قراردادی (کشورها) تقلیل می دهد و...

با اینکار شاید بتوان از زیر یک چتر بازدارنده تفکر یعنی آنچه مفاهیم اولیه را برای ما تعریف و تلقین میکند و حدود مجاز برای تفکر و ذهن می سازد، خارج شد. این نکته نیز حائز اهمیت است که ذهن انسان از آغاز معرفت اندوزی و در صدر کدهای شناختی اولیه برای خود، ما و آنهایی، میسازد و همواره خود را در یک گروه در تقابل با گروههای دیگر بازشناسی می کند. به این منظور انسان همواره ناخودآگاه ارزشهای گروههای اجتماعی دلخواه خود را چون مفاهیم اولیه می پذیرد و سعی در نمایش تابعیت از آنها می کند. به این ترتیب گاه برای حضور و نمایش عضویت در یک گروه مورد پسند، مانند

روشنفکران ، آکادمیسینها ، تابعین ایدئولوژیهای خاص و... بسیاری از شعارها و گفتارهای آنان را چون مفاهیم اولیه می پذیرد. گاهی لازم است تا مفاهیم اولیه ذهن بازنگری و خانه تکانی شوند.

تعاریف بسیاری برای دموکراسی شده است که نخستین نقطه افتراق بین این تعاریف که هریک راه به سویی می برد ریشه شناسی واژه دموکراسی است :

از نظر واژه شناسی دموکراسی از ریشه یونانی و از دوبرخش تشکیل شده بخش اول دموس را می توان جمعیت یا تمامی مردمی که در یک جامعه (یا دولت شهر آنچنانکه در یونان باستان گفته می شد) معنا کرد اما برای بخش دوم یا کراتوس اندکی تامل لازم است . در اساطیر یونان آمده است :

(استیکس با پالاس پیوند زناشویی بست و چهار فرزند هریک با معنای ویژه ای زاد زلوس (ستیزه جوی) نیکه (پیروزی) بیا (خشونت) و کراتوس (توان))^۱

پیروزی یا ویکتوری دختر پالاس و استیکس خواهر زلوس (ستیزه جوی) و کراتوس (توان) و... است.

۲

دموکراسی از ریشه های یونانی در معنای مردم و قدرت گرفته شده است^۳

واژه دموکراسی ریشه یونانی دارد و مراد از آن حکومت مردم است^۴

دموکراسی واژه ای که در دولت شهرهای یونان کهن پدید آمد و به معنای حاکمیت دموس یا پیکر شهروندان بود^۵

نگارنده معتقد است به لحاظ واژه شناسی و باتوجه به اساطیر یونان ، کراتوس بیش از آنکه به معنای فرمانروایی یا حکومت باشد به معنای قدرت و توان است و بنابراین دموکراسی به معنای ، قدرت در اختیار مردم، یا قدرت تقسیم شده بین تمامی مردم یا بهتر قدرت در شکل تقسیم شده و خرد در اختیار تمامی مردم و جمعیت حاضر در جامعه است . این تعریف متفاوت از تعریفی است که دموکراسی را در بعد مفاهیم نهادی سیاسی به عنوان یک حکومت معرفی می کند و با این تفسیر سبب قطبی کردن قدرت و برهم زننده ی تعادل قدرت مستتر در اساس واژه ی دموکراسی و مفهوم آن برای تمام مردم می شود . هنگامی که از حکومت سخن می گوئیم به بخش کوچکی از مردم در جایگاه حکومت ، قدرت می بخشیم و بخش بزرگتری از جمعیت را از قدرت محروم می کنیم (توجه این مطلب همواره از این مسیر صورت می گیرد که دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم سپس استدلال می کند که با بزرگ شدن اندازه و جمعیت

جوامع مگر می توان همگان را در جایگاههای حاکم قرارداد و سرانجام به دموکراسی غیرمستقیم و نمایندگی، حاکمیت نخبگان و منتخبین می رسد) دموکراسی، تقسیم قدرت ناشی از شکل ارتباط اجتماعی جامعه به میزان مساوی بین آحاد جمعیت جامعه است. قدرت سینرژیستیک (که قدرت جمع یا گروه را فراتر و بالاتر از جمع جبری قدرت آحاد افراد میداند) ناشی از جمع شدن انسانها حول محور نیازهای مشترک و با شکل گیری اهداف مشترک و با تجربه های مشترک در غالب راههای مشترک و نوبه نو شدن و پویایی در هر سه مقوله ی ذکر شده در مناسبات و ارتباط اجتماعی در فضای جامعه، مانند هر ثروت مادی متعلق به تمامی انسانهای آن جامعه است و نباید در اختیار بخشی از جمعیت قرار گیرد. اگر این تعریف از جامعه را بپذیریم طبعاً هر روشی که سبب برهم زدن این شکل از تقسیم قدرت شود و سبب قطبی شدن قدرت در جامعه گردد متناقض و برهم زننده اساس دموکراسی خواهد بود.

دموکراسی اما از سوی سیستم تمرکز قدرت و در طول تاریخ از بدو جرقه خوردن در اذهان عمومی به عنوان یک راه برای تجربه شدن و تضمین آزادی و اشتراک عمومی در ساختار قدرت، راه به سوی دیگری برده است: دموکراسی غیرمستقیم یا نمایندگی یعنی روشی که مردم در آن نخبگانی از جنس همنوا با ساختارهای نهادی شده جامعه (جامعه ای که در مرزبندیهای قراردادی و در شکل سیاسی کشور نام میگیرد) انتخاب و برای اداره امور به سازمان حکومت می فرستند و قدرت خود را در اختیار آنان می گذارند. قدرت متمرکز در جایگاه پدید آمده چنان فاصله ای میان منتخبین و جمعیت ایجاد میکند که هیچ زمینه ای از اعتراض برای تصمیم گیریهای خرد و کلان باقی نمی گذارد (به موازنه قدرت و فاصله ایجاد شده نگاه کنید در کشور کره جنوبی حتا پس از رسوایی رییس جمهور ساعتها از وقت و سرمایه های جمعیت زیادی از جامعه صرف برکناری رییس جمهور از قدرت گردید رییس جمهوری که از نظر قدرت در جایگاه پدیدآمده طبعاً با قدرت میلیونها نفر برابری می کرد. در بسیاری از جوامع حتا اکثریت عظیمی از جمعیت نیز نمی توانند در خلع نماینده منتخب خود موفق شوند در اصطلاح رسانه ای چنین گفته می شود که میزان محبوبیت فرد منتخب به درصد پایینی تنزل یافته، جای تعجب نیست که چگونه کسی که محبوبیتش به ده تا پانزده درصد تنزل یافته از قدرت خلع نمی شود و در نظامهایی که دموکراتیک خوانده می شوند باز هم داعیه ی حکومت از جانب مردم دارد!!؟)

در نخستین انحراف از مفهوم دموکراسی، به جای آنکه دموکراسی ایجاد تعادل در قدرت و تقسیم متعادل قدرت میان جمعیت جامعه، تعبیر شود، دموکراسی مترادف با نهاد حکومت در نظر گرفته می شود، و رو به سوی حکومت می کند و حکومت مردم بر مردم نام میگیرد که با الزامی دانستن و توجیه لزوم وجود

حکومت، هرگونه حاکمیتی را بتوان نماینده مردم و منتخب آنان و مترادف با دموکراسی در نگر آورد. چنین است که در قرن حاضر حتا نظامهای دیکتاتوری و ایدئولوژیک و حکومتهای منشا گرفته از آنها، خود را دموکراتیک و برآمده از خواست و انتخاب مردم معرفی می کنند. اما حتا در آن مفهوم هم دومین انحراف صورت می پذیرد و به تناقضی اشکار و نفی دموکراسی می رسد: بار دیگر به عبارت حکومت مردم بر مردم برمی گردیم که معنای متداول دموکراسی است: نخست آنکه در این عبارت تفاوتی میان معنای مردم در دوسوی بر وجود ندارد. دموکراسی به لحاظ معناشناسی حکومت مردم بر همان مردم است آنچه در دموکراسی با پسوند غیرمستقیم یا انتخاباتی، به حکومت اکثریت مردم بر تمامی مردم تغییر می کند.

(وجه مشخصه ی دموکراسی (در شکل امروزی آن) اعلان رسمی اصل تبعیت اقلیت از اکثریت است)

۱۶

دموکراسی غیرمستقیم، نمایندگی یا انتخاباتی، هرچه بنامیش امروز دیگر حکومت مردم بر مردم تفسیر نمی شود، بلکه صراحتا از حکومت اکثریت بر اقلیت و تصمیم گیری نمایندگان منتخب اکثریت به جای تمامی آحاد جمعیت سخن می گوید. خواهیم دید که پس از انتخابات، دموکراسی غیرمستقیم حتا حکومت اکثریت نیز نیست. تنها فرصت ظاهرا برابر در این شیوه از حکومت در یک برگه ی رای خلاصه می شود که آن را نیز نخبگان قدرت از طریق القای تفکرات گروههای اجتماعی و الگوهای شخصیتی رایج یا سنخهای الگویی و نفوذ در ذهن افراد جامعه، تحت کنترل می گیرند. دخالت روزافزون نخبگان سیاسی، اقتصادی، نظامی در چند دهه ی گذشته و نخبگان فرهنگی عامه و هدایتگران رسانه ای و مقلدان هنری کلیشه ای و گیشه ای در فضای عمومی جامعه حتا به نحوه ی رای دادن، چگونه رای دادن، به چه کسی رای دادن و حتا گاه رای ندادن و اعتراض شکل می دهد و توزیع نامتعادل قدرت همان اختیار رای را نیز از افراد می گیرد و شخص با بیگانگی مطلق نسبت به رای دادن و انتخاب و محصول انتخابات مبادرت به سیاه کردن برگه ی رای یا گاه سفیدگذاشتن آن می کند. دموکراسی پیش از هرچیز دیگر مستلزم تعادل قدرت در جامعه است و دریک جامعه قطبی و نامتعادل در برخورداری از قدرت، دموکراسی تنها یک ادعای پر سروصدا اما توخالی است.

به تعریف حکومت مردم بر مردم باز می گردیم. پیوند دهنده ی دو واژه ی مردم در این عبارت واژه ی ویر، است و ویر، دلالت دارد بر آنکه فارغ از هرگونه ایدئولوژی تعیین کننده و توجیه کننده اعم از دین یا دیگر جهان بینی ها و فارغ از هرگونه مصلحت اندیشی روشنفکرانه یا پدرسالارانه، دموکراسی سخن از

مشارکت در هرگونه تصمیم‌گیری در امور اجتماعی جامعه و مردم می‌زند. مشارکت تمامی مردم در تمامی زوایای اداره‌ی جامعه‌ی خود. میسر شدن چنین هدفی نیازمند ایجاد راه است. در روشهایی همچون دموکراسی غیرمستقیم و نمایندگی هرگز چنین هدفی دست نمیدهد زیرا همواره نخبگان و نمایندگان تصمیم میگیرند و عمل میکنند و افراد جامعه تنها مجاز به تشویق، سکوت یا اعتراضند بی آنکه در آن تصمیم‌گیریه‌ها عمل کردند. تغییر محسوسی ایجاد کنند. به زعم آنان شیستها مشارکت تمامی افراد جامعه جز با نگرش جدید به سازمان جامعه و تغییرات ساختاری و نهادی و فروپاشی قدرت و جایگاههای موجد قدرتهای وزین و در راس آنها جایگاههای حکومتی در اشکال امروزی آن پدید نمی‌آید. مشارکت تمامی مردم در تمامی امور خود و آزادی ایجاد تغییر و تصمیم‌گیری در باره سرنوشت خود و پویایی جامعه به عنوان شکل برتر ارتباط اجتماعی که از ذات آزاد و نیازمند تغییر انسان منشا میگیرد نافی هرگونه حاکمیت پر قدرت آمرانه است. این البته به معنای نفی هرگونه سازمان نیست بلکه به معنای سازمانی با قدرت متعادل و برابر برای تمامی آحاد جامعه یا مردم است. ساختاری که در پرتو آن و تنها در نفی و فروپاشی هرگونه جایگاه موجد قدرت، می‌تواند دموکراسی را میسر کند.

از تعاریف معناشناختی که دموکراسی را از ریشه دموس به معنای مردم و کراسی به معنای قدرت یا حکومت در نظر می‌گیرند تا تعاریف دیگری که ذکر شده چنانکه گفتیم همگان به یک نقطه مشترک می‌رسند یعنی همان اداره امور مردم بر مردم. حتا واژه‌ی «برای» در عبارت ظاهراً کامل شده حکومت مردم بر مردم و برای مردم نمی‌تواند بر واژه‌ی «بر» اولویت داشته باشد. دموکراسی حکومت برای مردم نیست حتا اگر دیکتاتور یا حزب حاکمی بپندارد یا پنداشته شود که برای مردم و مصالح مردم کار می‌کند مانند رژیمهای سلطانی، دیکتاتوری فردی یا حزبی یمانند دیکتاتوری پرولتاریا در نظریه‌ی مارکسیستی و یا هر نماینده‌ی منتخبی که خارج از مشارکت مردم و در نهادی آمرانه بر مردم حکم براند به تمامی نافی دموکراسی است.

دموکراسی غیرمستقیم که از روش انتخابات و حاکمیت نمایندگان منتخب استفاده میکند، حتا نمی‌تواند خود را تضمین‌کننده‌ی حاکمیت اکثریت بر اکثریت به علاوه‌ی اقلیت بنامد. به دلیل جایگاه نمایندگان و قدرت بی‌حسابی که آنان در اختیار میگیرند و عدم تعادل در حد غیرقابل تصور قدرت میان آنان و آحاد جامعه نه تنها اقلیت که حتا اکثریت به کرسی نشاننده منتخبان نیز از مشارکت در اداره امور باز داشته می‌شوند. در امریکای پس از ترامپ علیرغم مخالفت رای‌دهندگان اقلیت (که اتفاقاً از نظر تعداد چندان اختلافی با اکثریت ندارند) سیستم حاکمه ایالات متحده و رییس جمهور ترامپ و گروه تحت او امرش، بی

توجه به نظرات اقلیت و انتقادهای اساسی آنان ، تمامی تصمیمات و برنامه های خود را به پیش می برند و تا سالیان آینده و شاید انتخاباتی دیگر ، مشارکت اقلیت در اداره امور جامعه به هیچ گرفته می شود . در انتخابات گذشته فرانسه و انتخاب فرانسوا اولان نیز دیدیم که چگونه بی توجهی رییس جمهور منتخب به اکثریت رای دهندگانی که او را به دلیل برنامه های سوسیالیستی اش و اصول حزب سوسیالیست فرانسه برگزیده بودند ، در برابر انحرافهای بیشمار او از همان برنامه ها به خیابانها کشاند و چگونه همان نخبگان منتخب با سرکوب اکثریت و بی توجه به حق مشارکت آنان برنامه های خود را با تیتز مصالح جامعه به سوی تقویت هرچه بیشتر نظام سرمایه داری و در تضاد با اصول سوسیالیسم که با اتکا به همان به قدرت رسیده بودند ، پیش بردند. رییس جمهوری که به پایین ترین سطح محبوبیت از نظر فرانسویان رسید (بسیار پایین تر از پنجاه درصد) اما هرگز عزل نشد تا زمان انتخابات کور دیگری فرارسید.

پرسش اینجاست که هنگامی که میان جایگاهها و نقشهای اجتماعی چنین اختلاف سطحی از نظر قدرت وجود دارد و میان قدرت جایگاه یک منتخب آرا تا جایگاه یک شهروند عادی به عنوان یک رای دهنده چنین اختلاف سطحی وجود دارد چگونه می توان دموکراسی غیرمستقیم و انتخاباتی را شیوه ای برای مشارکت مردم در امور خودشان نامید از سوی دیگر هنگامی که از قدرت فرهنگی و رسانه ای و تاثیر سنخ های الگویی و بتهای فرهنگ عامه در شکل دادن به آرا از یک سو و تاثیر پذیری افراد بر اساس هژمونی و خودباختگی فرهنگی که خود ناشی از اختلاف سطح قدرت نهادی شده در جامعه است ، چگونه می توان از حق رای برابر سخن گفت . جالب توجه آن است که همواره گناه تخطی و عدم عملکرد مناسب نخبگان منتخب ، بر دوش آحاد جامعه ی منع شده از مشارکت در امور حکومت است. این همواره اشتباه تاریخی جمعیت رای دهنده است که اشتباه برگزیده اند و جامعه را به سوی سقوط یا بحران رانده اند . زیرا ساختار قدرت و جایگاه موجد قدرت ، حاضران در آن جایگاه را منزه میکند (نگاهی بکنیم در مبارزات انتخاباتی که در اکثر آنها بسیاری از فسادها در افراد دارای جایگاههای با قدرت نهادی افشا می گردد ولی هرگز پیگیری یا ختم به مجازات موثری نمی شود . هیچ جرمی بر یقه ی یقه سفیدها باقی نمی ماند زیرا قدرت همان متاعی است که منزه می کند . برلوسکونی در ایتالیا نمونه ی کاملی از فسادبخشی ناشی از قدرت است.) پس جمعیت همواره متهم اند : رای دادن آنها و حتا رای ندادن آنها ست که اشتباه بوده یا سبب اشتباه شده و این برای جمعیت عاری از قدرت در جایگاه فرد رای دهنده گناهی است نابخشودنی . مشارکت و تشکیل گروههای با قدرت برابر و اعتراض و مبارزه با ساختارها و نهادهای ایجاد کننده

قدرت و برآشتن و تلاش برای برداشتن عدم تعادل در توزیع قدرت، ظاهراً تنها راه گریز از این اتهام همیشگی و میسر ساختن حق مشارکت در اداره امور خود است.

با تمام تناقضهایی که در دموکراسی انتخاباتی وجود دارد و علیرغم تمامی گواه ها و مستندات تاریخی که نشانگر این تناقضات و سوء رفتار نخبگان قدرتمند حاضر در جایگاههای حکومتی است، هنوز بسیاری دل در گرو آن دارند و دلایل بیشماری از ضرورت وجودی آن می آورند. جمله ی معروف و تکراری، تمام این انتقادات درست ولی مگر ما جز یک حق رای حق دیگری هم داریم یا جز این راه چه می توان کرد و...، (به خاطر بیاوریم تعریف سارتر از روشنفکر و بدیل آن: روشنفکر همواره حقایق و واقعیتها را بی پرده و بدون در نظر گرفتن مخاطرات آن بر زبان می آورد و بدیل آن همواره در انتها یک ولی... اما... می آورد و از مصلحت اندیشی و رضایت به شرایط موجود سخن می گوید.)

آنها که رای دادن را درون چنین ساختار ناعادلانه ای قابل توجیه می دانند در جایگاه ایدئولوژیک، سخن از وظیفه ی شرعی یا عرفی و پاسخ به اعتقادات مسلکی می گویند و روشنفکر مصلحت اندیش سخن از تعهد اجتماعی و مسئولیت مدنی و شهروندی (مسلمان دغدغه جامعه، تمامی آنها که در آن زندگی می کنند را درگیر می کند اما گاهی لازم است تا به مسائل ریشه ای تر، نقادانه تر و خارج از گفتگوهای متداول نهادینه شده و کلیشه ای رایج و رفتارهای عادی نگرست). گاه به جای اندیشیدن به اساس یک روش و برای گریز از اندیشیدن نقادانه و تن ندادن به تفکر ناهمنا با اکثریت جامعه و توده که لذت همناوی با هیجانات و لذتهای رفتارهای اجتماعی عرفی شده را ایجاد می کند؛ درون حصارهایی که اندیشیدن به مفاهیم اولیه القا شده، را مجاز نمی داند، آنجا که طرح ایدئولوژیک انتخاب اصلح را مناسب تفکر روشنفکرانه و مدرن خویش نمی یابیم سخن از انتخاب به ناچار بد به جای بدتر می گوئیم و به تبعات آن خوش بینانه نظر می کنیم که اگر دیگری بیاید چنین می شود و چنان و توجیه می کنیم که اگر در گذشته چنان نمی کردیم چنین می شد و چنان... غافل از اینکه انتخاب اصلح در تفکر ایدئولوژیک هیچ تفاوتی با انتخاب بد برای آنکه بدتر در حکومت ننشیند، ندارد و این دو تنها صورتهای مختلف یک روش تفکرند که ماهیت یکسان و ظاهر متفاوت دارند.

پاسخ به وظیفی ایدئولوژیک یا تعهد اجتماعی دانستن رای دادن، روشن است نخست آنکه مسئولیت مدنی و برخورداری از حقوق شهروندی مستلزم پذیرش و حضور در حکومت نیست. مشارکت در امور اجتماعی می تواند حتی در شرایطی که نهادهای اجتماعی و ساختارهای قدرت نهادی شده مورد انتقاد جدی شخص واقع شده اند در ناهمناوی مبتکرانه و مشارکت همدلانه درون جامعه، موثرتر و پایدارتر از

حضور در رای گیری و توجیه جایگاههای قدرت در جامعه ظاهر گردند. و مسلماً تعهد اجتماعی ادای مسئولیت در سیاه کردن یک برگه رای خلاصه نمی شود. آزادی یک مقوله ی ذاتی بشر است و نمی تواند در حصار حقوق ناشی از قراردادهای اجتماعی قرار گیرد. بالاتر از یک حق رای، داشتن آزادی گریز از تبلیغات رسانه ای و هژمونی ها و خودباختگی های نهادی و فرهنگی و نیز آزادی تفکر در یافتن راههای نو و گاه برخلاف یا ناهمنوا با عرفها و سنتهای نهادینه شده در جامعه است. آزادی ذاتی بشر است.

لازم است تا بخش آخر را به این جمله متداول که، مگر راه دیگری هم هست؟ مگر جز دموکراسی غیرمستقیم برگزیدن نمایندگان یا انتخابات و رای دادن راه دیگری هم وجود دارد، اختصاص دهیم. اینکه عنوان می گردد رای دادن در چارچوب مقررات نهادی قدرت، تنها راه ممکن است، در تمامی جوامع رایج است و بزرگترین دلیلی که چارچوبهای سیاسی و ایدئولوژیک کشورها از سوی شهروندان زیر سوال نمی رود و یا مورد نقد جدی و عملگرایانه قرار نمیگیرد، آنچه توسط ساختارهای نهادی جامعه مجازشمرده می شود و چندان تاثیری در کلیت بافت و ساختار جامعه نمیدهد به عنوان گزینه های شهروندان مطرح و توسط آنها برگزیده می شود و این، حقوق شهروندی در مشارکت در امور جامعه و حکومت، نامیده می شود. شهروندان راضی شده به سهم خود از قدرت برای منتخب پیروز هلهله می کشند یا برای او خط و نشان و همه با خیال آسوده از ادای مسئولیت مدنی به خانه بازمی گردند و منتظر می مانند تا انتخابی دیگر. نخبگان منتخب نیز برای پایداری ساختارها بار عایت دست نخورده ماندن نهادهای قدرتمدار، به شکل مصلحین اجتماعی در بهترین شکل به آنچه برای جامعه نیکو می پندارند اهتمام می ورزند و در بدترین شکل برای منافع فردی یا گروهی حزبی یا جناحی اقدام می کنند. ارتباط سطوح بالایی قدرت با ساختارهای پایین دستی در همه حال با محدودیت روبروست و در بهترین شکل درصدی از منتخبین برای مردم و بر مردم حکم می رانند و این چرخه ی مقدس دموکراسی انتخاباتی است. اما آیا برآستی این سازوکار قابل نقد و قابل تغییر نیست؟ و آیا راه دیگری جز برگزیدن و رای دادن به آنچه برای شهروندان مجازشمرده شده وجود ندارد؟

اساساً یک راه نو در جامعه چگونه پدید می آید؟ چگونه آزمون می شود و کارکرد آن چگونه منجر به دوام آن یا تغییر راههای قبلی می گردد؟ آیا بدون تجربه ی راههای نو عبور از خط قرمزهای ساختار قدرت یا حتا ناهمنوایی با عرف، سنت و قراردادهای اجتماعی می توان به راههای نو رسید و جامعه را از ایستایی به پویایی رساند؟

نقطه آغاز ارتباط اجتماعی در هر شکلی،، نیاز، است (NEED). یک گروه که ابتدایی ترین شکل ارتباط اجتماعی است از به هم پیوستن افرادی با نیاز مشترک (COLLECTIVE NEEDS) تشکیل می شود. نیازهای مشترک در یک گروه اهداف و آرمانهای مشترک (COLLECTIVE GOALS) را شکل می دهد و جستجو برای یافتن راههای دست یابی به اهداف منجر به ایجاد راههای مشترک (COLLECTIVE MEANS) می شود که براساس کارکردهای آنها در نیل به اهداف و گذر از نیازهای ابتدایی ماندگاری راهها تضمین می شود.

چهار مقوله ی نیاز، راه، هدف و اشتراک به عنوان کلیدی ترین مفهوم شکل دهنده این سه، باید مورد توجه قرارگیرد. حتا در مورد راهها، هنگامی راهها در قالب کارکردی خود بر ساختارها تاثیر می گذارند که از سوی جمعیت قابل توجهی از گروه، درک و به کار گرفته شود. در گروههایی که جمعیت زیاد و رفتار عادتی توده ای و تن دادن دائمی به راههای موجود و از همه مهمتر دردگریزی و لذت جویی در قالب ترس از ناهمנוایی و طردشدن از جامعه و گروههای درونی آن (درد) و همنوایی با سنتها و عرف جامعه و زندگی در قالبهای نهادی جامعه که حسی از پذیرش و احترام درون گروه ایجاد میکند (لذت) جایگزین ادراک انسانی و حس نیاز به آزادی برای تغییر می گردد، طرح راههای نو، تجربه ی آنها و رسیدن به اشتراک در راهها بسیار کند و گاه ناممکن می گردد و جامعه از پویایی در مسیر تکاملی خود (در انطباق با ذات تکاملی طبیعت) می افتد.

تاکید بر اشتراک در نیاز برای نیل به راههای جدید و متفاوت را باید کلیدی به حساب آورد. هنگامی که در یک جامعه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت راضی به راههای موجود، هرچند ناکارآمد اما قابل توجیه می شوند (چه با همان غریزه دردگریزی و لذت طلبی و چه تحت تاثیر روشهای گوناگون تاثیر گذاری قدرت) هیچ نیاز مشترکی در سطح قابل تاملی از جمعیت احساس نمی شود که در راه رسیدن به آرمانها و اهداف اجتماعی به راههای جدید اندیشه شود، به کار گرفته شود و براساس کارکردهای مقایسه ای با راههای قبلی به راه مشترک جدیدی بیانجامد. هنگامی که دموکراسی انتخاباتی و حاکمیت اکثریت بر اقلیت و از آن فاجعه آمیزتر قدرت بخشیدن به منتخبین تا آنجا که فاصله ی سطح قدرت جایگاه آنان با احاد مردم روز بروز بیشتر می گردد و دیگر نظرات همان اکثریت رای دهنده از سوی منتخبین که تصمیمات خود را خردمندانه ترین و درستترین راه برای جامعه می دانند، به هیچ شمرده می شود، از سوی احاد جامعه پذیرفته و تنها راه ممکن در نظر گرفته می شود، کدام نیاز مشترک شکل می گیرد که براساس آن

راههای جدید طرح گردیده، به اشتراک گذاشته و آزمون شود و کارکردهای آن مقایسه شود. برای دستیابی به راههای مشترک جدید، وجود نیازهای مشترک در سطح قابل قبولی از جمعیت، الزامی است.

طرح راههای جدید در یک جامعه از راه دیگری نیز ممکن است. براساس نظریه ی مرتن، یکی از انواع ناهمنوایی اجتماعی هنگامی رخ می دهد که فرد، اهداف جامعه را می پذیرد اما راههای رسیدن به آن که از سوی جامعه و فرهنگ غالب بر آن طرح و مجاز شمرده می شود را نپذیرفته و به ساخت و تجربه راههای نو می پردازد. در دو قطب قرینه ی ناهمنوایی از این دست در یک سو تبهکاران و در سوی دیگر مبتکران ایستاده اند. این نوع از شکل گیری راههای جدید New means که از فرد آغاز می گردد، مستلزم وجود آدمهای متفاوت اندیش، دوام زمانی فرد و اندیشه هایش، توجه و درک هرچند ابتدایی از اندیشه های متفاوت و مهمتر از همه امکان عینیت بخشی به ذهنیتهای در جامعه است.

در جامعه ای که ایدئولوژیک و با تفهم ثانویه (در برابر تفهم اولیه که مفاهیم اولیه را بر نمی تابد و نخست آنها را زیر سوال می برد تفهم ثانویه با قبول مفاهیم اولیه و پیشینی براساس آنها، به جهان و واقعیتهايش می نگرد) می اندیشد، اعم از جوامع با تفکرات نئولیبرالی مارکسیستی و یا دینی، کثرت جمعیت و افراد عرفی اندیش و مهمتر از آن نهادهای کریستالی و منجمد که سبب از پویایی افتادن جامعه می گردند، هرگونه متفاوت اندیشی از ابتدا از سوی نهادهای اجتماعی و سازمان های آشکار و پنهان درون نهادی و افراد شدیداً نفی و سرکوب می گردد. متفاوت اندیش در جوامع نهادی اندیش، اساساً نوعی گناهکار و غیرطبیعی یا آنرمال فرض گرفته می شود که بیش از هرچیز نیازمند درمان است (در صورت عدم درمان حذف او از جامعه به مصلحت جامعه است) در این جوامع ناهمنوایی هدف پذیرانی که عدم پذیرش راههای عرفی و موجود دارند، به تمامی تبهکار یا بیمار ضدا اجتماعی محسوب می شوند و کمتر شانس برای عرضه راههای نو در سطحی که از سوی همگان پذیرفته و در سطح جامعه آزمون شود، دارند. هرچه جمعیت جامعه بیشتر، حاکمیت عرف و اندیشه های عادتى غالبتر و قدرت ساختاری نهادها بیشتر باشد، سرکوب آدمهای متفاوت و حذف آنان بیشتر می گردد و اساساً پدید آمدن چنین افرادی کمتر و کمتر می شود. (این البته متفاوت از ایجاد ابتکار زیر چارچوبهای نهادی مانند ابتکارات تکنیکال و فن آوری است و منظور ابتکار و نوآوری در راههای کلان جامعه در نیل به اهداف کارکردی است. هرگونه ابتکار ذیل ساختارهای نهادی و با پذیرش قدرت نهادی، قابل احترام به شمار می آید.)

آنچه دستیابی به راههای جدید همچون یافتن بدیلی برای دموکراسی نمایندگی را سد می کند، عرفی اندیشی و تن دادن به راههای مجاز موجود است.

در یک نگاه کلی می توان گفت جوامع انسانی نیازمند تعادل در قدرتند و تا زمانی که این تعادل انجام نپذیرد نمی توان به دموکراسی ، آزادی و برابری انسانها دست یافت . تغییر در نگاه به قدرت و تقسیم عادلانه آن میان تمامی افراد جامعه و کاستن از قطبی بودن قدرت در جامعه به جای ایجاد تمرکز قدرت به صورت روزافزون در جایگاههای نهادی و نهادهای اجتماعی و عبور از ترسهای انسانی در ناهمنوایی مبتکرانه با گروههای اجتماعی ، می تواند به جای تن دادن به حقوق کوچکی همچون رای دادن در حدود مجاز برگزیدن افرادی که تفاوت ماهوی باهم ندارند و بزرگترین خصلت مشترکشان قبول کامل ساختارهای نهادی قدرت است ، و از همه مهمتر تفکر در ادراکات اولیه و زیر سوال بردن مفاهیم اولیه و پیشینی به جای قبول بی چون و چرای آنها می تواند راهگشا در رسیدن به جهانی با آسمانی آزادتر باشد.

۱- اسمیت ژوئل . فرهنگ اساطیر یونان و رم . ترجمه شهلا برادران خسروشاهی انتشارات فرهنگ معاصر . چاپ دوم ۱۳۸۷ صفحه ۷۱

۲- همان صفحه ۱۶۶

۳- آلن بیرو . فرهنگ علوم اجتماعی ترجمه باقر ساروخانی انتشارات کیهان چاپ سوم بهار ۱۳۷۵ صفحه ۸۴

۴- علی آقابخشی . فرهنگ علوم سیاسی . مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران چاپ سوم ۱۳۷۶ صفحه ۱۰۹

۵- الیور استلی برس ، آلن بولک فرهنگ اندیشه نو ترجمه ع پاشایی انتشارات مازیار چاپ دوم ۱۳۸۷ صفحه ۳۷۶

۶- علی آقابخشی . فرهنگ علوم سیاسی . مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران چاپ سوم ۱۳۷۶ صفحه ۱۰۹